

اندوه بی پایان



...و ما فقط با ردیف کردن این واژه‌ها می‌توانم حجم بغض خویش را فروکش کنیم. چون؛ ما به پیمانۀ سرخورده و بیچاره‌ایم که حجم بیچاره‌گی ما قابل روایت نیست. ما مردم نگون‌بختیم و جنگ واقعیت ماست. واقعیتی که سال‌ها آن (جنگ) را زنده‌گی کرده‌ایم و با تمام شریان‌های بدن خود آن را لمس کرده‌ایم. بی‌گمان؛ روزگار تیره و تاریک ناشی از جنگ روایت مسلط زنده‌گی و قصه‌ای همیشه‌گی ماست. قصه‌ی که هیچ سرنخ از فرجامش در دست نیست. انگار «ناف» این جغرافیای جهنمی را به جنگ و نابه‌سامانی بریدند و سرنوشت شهروندانش را به آواره‌گی و نگون‌بختی. گاهی گمان می‌کنم که ما هیچ تعلقی به این کرۀ خاکی نداریم و سهم ما از این جهان، فقط جنگ و پیامدهای آن است و صلح، آزادی و آرامی حق دیگران است. ما این واژه‌ها را فقط در کتاب‌ها خوانده‌ایم و در کاغذپاره‌ها می‌دانیم که چطور نوشته می‌شوند و چگونه خوانده می‌شوند و یا هم از سخنرانی‌های رهبران جهان شنیده‌ایم. سلطۀ این وضعیت مرا به یادی ادعای برخی از مبلغین دینی می‌اندازد که همیشه اصطلاح «این جهان از آن کفار است و سعادتش هم حق ما نیست» را از تریبون‌های محافل دینی همیشه یدک می‌کشند و این باور حالا روایت حاکم و مسلط جامعه ماست.

به هر روی بگذارید از روزگار تیره و تاریک ناشی از جنگ برای‌تان بگویم. آیا می‌دانید که زنده‌گی در جنگ چگونه سپری می‌شود؟ نه، نمی‌دانید. شما که تجربه‌ی زنده‌گی کردن در فضای ناشی از جنگ را ندارید؛ امیدارم که هیچ‌گاهی هم تجربه نکنید. تجربه‌ی خیلی جانکاه و نفس‌گیر است. جنگ و پیامدهای این پدیده‌ی زشت و ویران‌گر را در قصه‌ها و روایت‌های ما بخوانید. هرچند نمی‌دانم که زودتر از چه و از کجای قصه‌های دردمند خود بگوییم، چون شرح حال ستم‌دیدگان و آواره‌گان ساده نیست، حتا نهادهای بزرگ تولید فلم هم قادر به تصویر کشیدن حجم بدبختی ما نیستند. جنگ؛ این پدیده نامیمون پیامدهای وحشت‌ناک دارد که هولناک‌ترین آن فقر است. فقر که به گونه هولناک‌اش جزو واقعیت‌های عینی و واقعی جامعه ماست. واقعیتی که مردم به آن رو به رو است، آن هم در عصری که دغدغۀ دیگران رسیدن به رازهای مهم «هستی» و رسیدن به ماه و مریخ است؛ اما دغدغۀ مردم ما پیدا کردن یک وعده نان برای زنده ماندن. دغدغۀ که منتهی به فروش اعضای بدن و یا فروش فرزندان برای رهای از گرسنگی است و شاید این اتفاق نادر را در هیچ برهه از تاریخ بشری سراغ نداشته باشیم که مادری در برابر جیغ فرزندان برای لقمه نانی، فرزندی را هزینه شکم فرزند دیگرش کند، تا چند روز دیگر ناله نشنود، یا هم از سر ناگزیری تصمیم به فروش پاره بدنش بزند که این تصمیم نادر آدمی را شوکه می‌سازد. احساس می‌کنی تمام جهان حول نان می‌چرخد.

باری در وصیت نامه عطار نیشاپوری خوانده بودم که گفته بود: اسم اعظم خدا «نان» است. پرسیدند چگونه؟ گفت: کدام اسم خدا را می‌شناسید که بدین سرعت درهای مسجد را باز کند و صدای مؤذن را در شهر پراکند و مردم را به مسجد و محراب بیاورد؟ نبودید

و ندیدید آن سال قحطی را در نیشابور، که مسجدها لانه عنکبوتان شده بود. این بارزترین مصداق جامعه ماست و بی‌گمان این‌جا «نان» اسم اعظم خداست و روایت کردن این درد جانکاه، بسیار سخت، سنگین و شوکه‌کننده است. دردی که حکایت‌اش دل سنگ را به گریه وامی‌دارد و سرنوشت چندین نسل سرگردان و نگون‌بخت را به تصویر می‌کشد. هرچند هنوز هم روشن نیست که این سرنوشت سیاه دامن چند نسل دیگر خواهد گرفت. در این کشور نسل‌های پیش از ما در آرزوی زنده‌گی عاری از نابه‌سامانی آمدند و رفتند اما جنگ این پدیده زشت باقی و جاری است و زمین و سرزمین ما را دارد می‌بلعد. در نهایت امر به این نتیجه می‌رسیم که این‌جا زنده‌گی بدتر از سدهای میانه است. این‌جا از جهان بی‌غش کودکان و شور و نشاط جوانان، و حرمت بزرگسالان خبری نیست که نیست.

نمی‌دانم که ما به کدامین گناه محکومیم!

###

